

باطنی

باطنی مولانا باطنی بخاری و برواتی یعنی مردی پاکیزه ظاهر و صاف باطن پوره
شرف زیارت حرمین بهترین حاصل نموده

باطنی

بسکه داری تنگدل ای غنچه نخلدین مرا جان ز دل آید تنگ و دل گرفت از جان مرا
میروی جلوه کنان جانب نامی نگرے گردلت جانب بانیت چرا می نگرے
باقر از مردم در جزین است شاعر زنگین طبع و ستین در ملک هندوستان رسیده و این
گستاخرا پسندیده بقیه انفاست ستعار دران گذر نپسیده

باطنی

گر عطر طره تو میسر شود مرا	رگ در بدن فقیله عنبر شود مرا
در ریختن خون مژه ات سخت دلیر است	آبوی سید مست ترا پنجه شیر است
بی نیاز بهای عشق و پال چشمیهای شرم	عاشقانرا نیز گاهی بر سر شرم آورد

باقر باقر بیگ از اکابر قوم شاملوست که در رکاب نادر شاه هندوستان رسیده
باشاه معاود وطن گردیده و زمانیکه مبتلای عتاب نادرشاهی شده بخون بتک آبرو
دشنه خود را تشنه خون خود گردانیده

باطنی

دامی گیتیم و قفس را نه بشکستیم	صیاد جفا پیشه چرا بسته پر م را
پیر سبزه که از خاک شهیدان تو برخاست	چون لاله سوخته داغ جلری داشت
بروند زلف قوت گیرانیم افسوس	روزی که رساندند بدامان تو دستم

باقر باقر خان از احفاد امیر نجم ثانی است که در عهد جهانگیری هندوستان رسید و بیایوی
نجم طالع منصب عظیم فائز گردید و در اواسط مایه حادی عشر زاویه تحت الارض گورستان
گزیده

باطنی

غالباً در هند زلف او طلسمی بسته اند هر دل آواره کا بخار رفت دیگر نگشت
باقر باقر علیخان خلف منشی ثابت علیخان ابن امین الا نشان منشی رونق علیخان صلش
از قصبه ملا توان در خودش لکنوی موله است در تحریر نظم و نثر و خط شکسته عالی دستگاه

<p>و طویل الیید از ارشد تلامذہ مولوی احسان اللہ ممتاز انا می بود سرپای منظوم مسمی بر آة ابحال و دیوانی مختصر و نثری دلفروز مسمی بشعلا جانسوز بحالت حیات مرتب نمود و فکر انشا و انشاد انواع نظم و اصناف نثر بود مکرر استبحال محصلان باجل مهلت نیت و بعد عشره دومی از عمر خود بر وضه رضوان شتافت لهامی اهل درد ازین واقعه چه غم و غصه که خورد بلی این ماتم سخت است که گویند جوان مرد سه</p>	
<p>شعله زد عشق جسم و جان مرا بغمش سوختم چو پروانه ز لب آن ماه رو جا کرد در آغوش من مشب</p>	<p>شمع سان سوخت استخوان مرا داو خاکسرم نشان مرا ز حسرت بیقرار بیاست فانوس خیالی را</p>
<p>رباعی</p>	
<p>خط تو که مشک تر بجا فور شربت اندر دل خستگان چه نشتر که نرد</p>	<p>بر صفحه دل خط غباری بنوشت در سینه بیدلان چه خاری که کشت</p>
<p>رباعی</p>	
<p>بیا ریم آه بی شفا افتاده است بگذشته زمن مرا گذارید بمن</p>	<p>ور و من زار ملی دو افتاده است کار من خسته با خدا افتاده است</p>
<p>باقر حاجی باقر شیرازی است که حرفه جراحی می ورزید و بحالی استفعال داشت و میل خامه کحل ابجا هر روشنائی بچشم پریر و بیان الفاظ سبک شنید و به بیاض من السطور اشعار مهم کا فود بر دل معانی تجرید میگذاشت سه</p>	
<p>یار ما را از متناسیر نتوانست کرد عمر با کوشید در آبادی ما روزگار</p>	<p>آفتاب این ذره را تنه نیت کرد آخراین ویرانه را تعمیر نتوانست کرد</p>
<p>باقر سیرز باقر از مردم اصفهان بودند پور سخن را با بجا سزکات می نمود سه خیال خال او مرغ دلم را قوت میگردد تبسم در لبش چون آب دریا قوت میگردد</p>	

بیا
 بیا

<p>ز جاذب دوستداریهای من در نیمه ماند خدا تا کرده از طاق نل من گرفتند</p>	<p>باقر میرزا باقر قاضی زاده تبریزی است بابت انواع سحر حلال در سحر انگیزی سه</p>
<p>چشم احوال چو بخواست یکی بین باشد ز عکس سبزه جو ستر و روان است صورت منصور را بر دار می بایستید میکند از سایه اش از این زمین پهلوتی</p>	<p>غفلت کج نظران فائز دین باشد چمن دیگر بگام شمر بانست بر زمین نتوان نکلدن هر که را بر دشت عشق ز آبدل مرده راهر گام گوری کننده است</p>
<p>باقر میرزا باقر وزیر در اصل از سادات جزیره خاست و بوجه قیام آبایی کرام او در بصره امتسابش بد آنجا منتا بعد از ش سید کمال الدین است اراکیت و بی شایسته ای در خودش اولاً در دفتریان شاه سلیمان صفوی و آخر آبوزارت قورچی کلاه افتخار بر سر نهاده و در اوسط مایه عاشر بصیبت مرگ افتاده</p>	
<p>میکش و زنده می سازی قیامت میکند ز خم شمشیر تو چون نقش نگین می بسیت بر خود تنید مردم چشم نظاره را آواز الامان ز لب گورش شد لبند همچو بنصن جسته بر بال کبوتر می طپد ز کار بست ام صد عقده مشکل فروریزد</p>	<p>سچ میدانی چها ای سر و قامت میکند حقیقت صد حقیقت که پر زود بهم می آید خون که در پیله تا ز نظر رفت روی دوست تا بخت کشته تو چو از دور شد لبند اضطراب دل نمیدانم ولیکن نامرام چو بسیجی که تارش بگسلد چون از نفس افتد</p>
<p>باقر ملا باقر شیرازی است و وظیفه طبعتش دقیقه سنجی و نکته پروازی از وطن بالوف رخت بهندوستان کشید و ملازمست علی ابراهیم خان خلف علی مردان خان عالمگیری گزیه چون خرامان در چین آن سر و زون میشود در میان لاله و گل بر سرش سخن میشود باقر ملا باقر از نواحی صفایان بود و در شعر و معاصر کاری مینمود ماه من از خانه چون آهنگ صحر میکند جلوه امروز را از ناز فردا میکند</p>	

باید

باید

باید

باید

باز

باز

باز

باز

باز

باز

باز

ز عفرانم بدل برب جان شده سیلی روزگار انازم
 با قرو رسادات صحیح النسب یزد معد و دست و در اقران و امثال نخوش فکری و نکته
 بنجی محسود ریاست

انشب که بلا برین ستم کش بارو	از دیده همه شراب سفینش بارو
ورگرین ندیده ام بدین بوجیبی	کز دیده بجائی آب آتش بارو

باقیا کاشانی از باقیان ارباب خوش بیانی است
 شام فراق بی تو ز بس غم گریستم یک عمر چون عقیق چراغ در آب سوخت
 باقی بلخی دشمندی موزون طبیعت عشق طوبی است
 چو اورا تکیه بردیوار و پدم مردم از حسرت که این فرسوده قالب خشت آن دیوار است
 باقی دماوندی از مردم دماوند صاحب طبع ارجمند و فکر بلند است

خشت آن سنگدل با بیلان میخفتن گیرد	چو وصلش در میان پیدا شود خون میخفتن گیرد
گر پرده از جمال بت ما بر افکندند	بسیار خرقه بر سر بازار میسردود

باقی سید عبدالباقی از احفاد شاه نعمت اللدی قدس سره است خوش خلق و خوش طبع و
 خوش خو و خوشگوار حضور شاه اسمعیل صفوی ملحق صدر الصدور ایران بود آخر الامر بوکالت
 مطلق پایه تخت شاهی منصوب گردیده امور متعلقه عمده را بحال نیکنامی و خوش انجامی
 انصراف نمود و در اواخر پایه حاشی راه آخرت پیوسته

تا پیشان نشود کار بسامان نشود	شرط عشق است که تا این نشود آن نشود
ساقی مطلب جانب میخانه ام امروز	کز خون جگر پر شده پیانه ام امروز

باقی عبدالباقی مستط الراس وی کوب آباد است ببلایست سلطان ابراهیم میرزا از
 ارباب عزت و جاه و سلمان استعدا در باغی
 یارب که ز خواب ناز بیدارش کن از مستی جام حسن بهشیارش کن

بقیہ
بقیہ
بقیہ
بقیہ
بقیہ

رباعی	
از سوخگان نصیب باخامی باد	مارا ہمدردہ بکوی بدنامی باد
کام دل ما ہمیشہ ناکامی باد	ناکامی ما چو ہست کام دل دوست
<p>یالینغر معروف بہ بایسنغر میرزا امیر الفواد شاہ رخ میرزا خلف الرشید امیر تیمور گورکان بود در سنہ اشنین و ثلثین و ثمانیۃ از بطن بطون بہ بدظہور رونق افروز و در ہنگامیکہ تکلیف گشت خیابان عمری و سہ سالگی خزان گشت از سیلاب آب آتشین گشت حیانتش ابی گردیدہ آب سرش گذشت در علم و فضل و اجتماع صفات ملکی طاق و در حسن خطوط ہفت گانہ و نظم فارسی و ترکی شہرہ آفاق بود</p>	
گدای کوی او شد بایسنغر	گدای کوی جانان باو شاہست
<p>بختی تبریزی از علوم درسیہ بہرہ وافی بودہ و اکثر اوقات در شیراز بسر بردہ</p>	
آزار خاطر بہ نہایت رسیدہ است	ابی التغائی تو بغایت رسیدہ است
ہمہ جو راز تو ندارم چہ جانی لطف	تو میدیم ہمین چہ غایت رسیدہ است
<p>بدخشی از سکنہ اسکس مضاف بدخشان ست شیوایان و شکر نشان قطعہ</p>	
زبر و زیر گشتو دعالم	ای بدخشی چہ غم کہ در گذرت
کاین جہان چو شیشہ ساعت	ساعتی زیر و ساعتی زہرت
<p>بدخشی نامش مولانا حمید و زاد بومش قندہار و کسب علومش ہمہ قندہ ہمش رسا و طبعش ارجمند و فکرش بلند و رسالہ معاش دلپسندہ</p>	
خیال خجرتش در دیدہ بخواب میگردد	چو آن مہی کہ ہر سو در میان آب میگردد
<p>پدر چاچی بدر شمار دقیقہ سنجی و مہر سپر نکتہ پرداز لیست و بعد رسیدن ہند و حضور رضو سلطان محمد تعلق شاہ خطاب فخر زمان اورامانیہ سرفرازی خودش در سر زمین ہند مقبورہ و کلامش بر زبانہای زبان دانان مذکور شد</p>	

<p>یا خبیب شیرین بت تنگدبان است یا ماهی سیم است که در آب و آن است که قرص در سینه گوی نمیه نان است یا نعل سیم مرکب سلطان جهان است</p>	<p>این ابروی آذین پهلای مضان است یا پاره سیم است که بر ساعد زنگی است بر خوان فلک و لطف مردم صائم یا حلقه گوش شیدا تسلیم عراق است</p>
--	--

نایاب

پدر راجه گنگا پرشاد بهادری از زمره کایتهان فصیده و سنجیده شهر لکنو است آبا و اجداد او
فرمانفرمایان ریاست او در بختات جلیده سرفراز بودند و باین بگنجد بر رانی نیز بسیر شده و در
خرزانه و جواهرخانه منصوب نمودند و الی الآن در کلکته بحضور واجد علی شاه خاتم سلاطین
او در عهد سرشته داری و قتر خاص عز امتیاز دارد و در علم سیاق و سباق سر بر می آید
شاگرد گل محمد خان تعلق است و ملک نظم و نثر را راتق و فائق دیوان قصاید مردت در مدح
واجد علی شاه در سلک نظم کشیده و بدین حسن خدمت بخطاب اجلی و بهادری ممتاز گردید
بتدوین دیوان اشعار و رسائل نثر خود همی بقدیم رسانیده و سنین عمرش اکنون پنجاه

وسه سال سیده

<p>چو طوطی نغمه پرور کن بیان بیز بانم را آند بخوش دیگ هوس زهد پیشه را ز غم گلچین نه اند و خوشتران داریم ما هر نفس دعوی حسد اینها من و اندیشش را اینها ساقی قدح باده که ایام شب است که بومی باده از خاکستر پروانه می آید زمرخان چمن صوت مبارک بادی آید سجده بستم و هم مشرب چنانه شدم</p>	<p>خدا یا صوت بلبل ده زبان بی بانم را تا گرم کرد دخت رز آغوشش شیشه را از جویم داغ بر دل گلستان داریم ما میکنم سجده بسته که گشتند از چشم طره اش معاذ الله فصل گل و وقت طرب و جوش سحاست ز بزم امشب که امین شمع رومستانه می آید بدوش افکنده دام زلفشان صیاد می آید میگشان مژده که از کعبه بیخانه شدم</p>
---	---

تذکره

سرور هو اسے زلف معنی نہادہ ایم
 بدیع بدیع الدین ترکو سیستانی از شاعران معنی یاب خوش گفتار خود در مہارت صنائع
 و بدائع شعری از مبدعان روزگار رباعی

چون شاہد روح خانہ پرداز شود	این مرغ باہل خویشین باز شود
بر ساز وجود چار ابریشم طبع	از زخمہ روزگار ناساز شود

رباعی

روح تو شہادست دراز ظفرست	شمشیر تو آئینہ راز ظفرست
گر خصم تو سیرغ شود ہم نہ جہد	از زراغ کمان تو کہ باز ظفرست

بدیع میرزا بدیع الزمان اکبر آبادی است کہ احدی از تذکرہ طرازان بذکر حالش قلم
 نہ برداشتہ الا علی قلیخان والہ در تذکرہ خود آورده کہ شخصی در اگرہ بردیوار بقعہ شعر
 ندلیہ نوشتہ زیرش نام خود بدیع الزمان نگاشتہ و دیگران ہمان شعر از دیگر بدیعان اشکا
 ز لغافت زرنجم کہ فریب چشم مستت و ہد آنچنان تسلی کہ ترا خبر نباشد
 بدیع میرزا بدیع سبزوار است سبزہ ناز گلستان سخن را بمیاد فکر عمیقش آبیاری سے

خلد را از لفت بمینامی شرابی میدہم	گر بنانی داد آدم من بابی میدہم
دوش اندیشہ مرگ آمد و ہوشیار شدم	یا دان خواب گران کردم و بیدار شدم
شیشہا چیدست بر طاق دلم دست میدہم	گرفت رنگی ز نومیدی تماشا میشود

بدیع ملا بدیع سمرقندی از اعیان آن دیار است و ازنی کاک بشکر شکنی قند و شکر بار
 در معما و تواریخ علم شہرت می افراشت و از وطن بدکن رسیدہ در بلدہ جنبہ از ثروت و
 کامرانی تمتی کافی برداشت سے

چشم تو بیدار ساز فتنہ مستت	زلف تو ہندوی آفتاب پرست
بشی در خواب اورا بار قیبان ہم سخن دیم	تہ بیند ہیچکس در خواب یارب انچہ من دیم

تذکرہ

تذکرہ

تذکرہ

تاریخ

ترا ای گل چو خندان بجه دورستان بزم
 ز شبنم غنچه‌ها را آب حسرت در دهان دیدم
 برق از موزون طبعان هندوستان که ذهن رسایش در بار یک بینی و نزالک آینه‌ی
 برق است لاله موزون صدف طبعش در دریای لطافت خرق از بعض اشعارش
 مولد و منشأ وی ملک بگاله مینماید از نجاست که محمد جعفر خان حاکم بگاله رامی ستاید
 احدی از تذکره نویسان در تالیف خود قلم نامش نه برداشته و ترجمه و ابیاتش
 بحدی نکاشته دیوانش نوشته زاید بر یکصد سال نزوم موجود است ابیاتش بکثیر از و پند

وینجاه محسوب و معدود سه

<p>ای تجلی مشرق خورشید و صفت نامها رنگ بپیرای بهار جلوه ات گلزار دل نسیم کفر زلفش گروز در گلشن تقوی غبار دزه بر آینه خورشید نشیند چو مردم دیده روشن کرد از برق عذار او نگاه شوخ او در پرده دزدیده دیدنها بهندم گر چه لیک از معجز لطف سخن بخی گردید ز بس قبله نما بروی لیل با چو شبنم بر فراز مسند گل جامی ماست برق صید بسمل تیغ اجل همزاد اوست چو سرود در چمن هندزان سرفرازم اطلس رنگ گلستان فرش پاندازاوست نیست خط بر عارض گلغام آن گلشن سرت برق میگردد و دور او بوقت چرخ رقص</p>	<p>برق حمت شعله افروز زبان خامه‌ها عطر پرورد گل شوق تو مغز شامه‌ها کند مجنون چون نکمت گل پارسانی را کند برق جبینش محو افشان طلائی را توان گفتن سویی دل آینه خالش را بیاد ترکستان میدیدسان غرکشیدنا دم من چون سحازنده میدارد صفایا چون قیس سجودی سوی حی میکتهم شب آفتاب دولت بیدار چتر آرمی ماست محشر وحشت شهید غمزه بیداد اوست که ناله ام ز دم عند لیب شیرازست پنبه بومی چمن صرف قبای ناز اوست کاتب تقدیر شرح سوره یوسف نوشت یابدوش ناز زینش مقنع در بار بود</p>
---	---

آب خضر منی روان بخشند عجا ز مسیح
 خراب باده وحدت شدن ذوق گوارد
 زمندان هایت کرده شوق سیر شیرازم
 باده پیمایی آن چشم سیم ساخت
 جنونم دامن صحرائی محشر بر کردار د
 کسی سرگرم میگردد ز صهبائی خم گردون
 سبزه خط تاز برق عارض او بر رسید
 بلذات جهان دل بی تامل دواوه لکن
 در گلستان گز خیال جلوه آن گل کنید
 داغ سودا لاله را سودی نگر دای گلخان
 ندانم آتش شوق که دارد طایر صیدم
 تاز شوق اشک شبنم موج ز در بر و گل
 ز حسرت همچو بلبل تا بکے باشم بلاک گل
 زمین و آسمان لبر ز جوش و حشمت من شد
 ز سرگردانی شور چون هشیار میگردد
 ز جوش بیقرار بهائی شوقش بسکه بیتابم
 چو عرم طوت ایران باعث نقل مکانم شد
 چون چمن حیران نگاه سرو گلپوش توام
 حشر گلشن کشته پامال جنون جولانیم
 بخت سبزم سرخرو دارد علی الرغم قیب
 تیره روزی مشرق خورشید امیدم بود

خوش نگاهان لبعل شمشیر نازم کرده اند
 بر شک جام جم همکاره منصور باید شد
 بطرف آستان حافظ مغفور باید شد
 حیرت عشوه او آینه نازم کرد
 زمین و آسمان او حشتم زیر و زبر دارد
 که همچون ساغر خورشید در کف خشت دارد
 معجز جسدش خطی بر صفحہ آتش کشید
 نگرای جیخبر در انگبین شاید گس باشد
 صیقل آینه از خاک تر بلبل کنید
 میزند جوش جنون ز نجیرش از سفیل کنید
 که از برق صغیرش سقف نه گلام میوزد
 سر ز چشم صغیر بلبلان شد بو می گل
 چو شبنم میتوان غلطید بر دامن پاک گل
 قیامت مضطرب گردد ز شور محشر آهم
 رگ سودای گردون گر کشاید نشتر آهم
 بچولان جنون بخودی سر مشق سیاهم
 ولیم گشت از بنگاله شوق سیر پنجابم
 کشته تاز غزال تیغ بر دوش توام
 بخود عطر بهار باغ آغوشش توام
 همچو برگ پان شهید لعل می نوش توام
 چون چراغ صبحدم جو بنا گوشش توام

<p>بخودی خون بخورد از اشک من باندی و چشمم جو شمع جو نم گرد و باد ناله ام نشسته سرشار من منت کفش خار نیست در گلستان خیالم طبل شیراز گفت ز انگشتی که ریزد تا و کس خون تجلی را چو بوی گل به پرواز نفس از خوشین رفتم بسکه روشن کشته از برق خیالش خانه ام بزنگ سر مه پاکم سوخت تا برق نگاه او کند آینه را غریبال مثرگان سیاه او سر منصور بر کف کاسه دور یوزه میگردد شراب وحدت از خجانه دل بسکه میجو شد کفش غیرت فروز حارین حورست پندار ز حشر جلوه چینی ترادان قرسیما نمیکند در و راحت ز بس تنگه سر موئی</p>	<p>بسکه سرخوش کرده جام چشمم روشنم آتشم بر قم شرم شعله جو الیام از خم دل میزند جوشش می چلسالام محوشیرین گوئیت ای طوطی بنگاله ام فروغی در سواد دیده ز بگیر بی نیم خیالی در نگاه دیده دل ماند من رفتم سایه دیوار متابی ست در کاشانه ام ز چشم من تیم میکند چشم سیاه او شو و سیاب گردون خاک از برق نگاه او ز سر جوش می وحدت ز دم تا جام شراب بنوک هر مژه اشکم بود منصور بردار سر انگشتش فروغ مشعل طورست پندار دل عشرت خیالم بزم فنصورست پندار فضای سینه من دیده مورست پندار</p>
<p>برمان آقا محمد صالح ما ز ندرانی است که بعد محمد شاهی در شاهجهان آباد رسیده شاه فارغ البالی و کامیابی را در آغوش کشیده در هنگامه قتل عام دلی به تیغ یکی از بیرجان عساکر نادری زخمهای منکر برداشت و ماهی چند بر بستر بنجوری مانده بهمان جراحات قالب</p>	
<p>گذشت</p>	
<p>زنده ام کن که روم باز بقربان سرت چه دوی در دست خویش طیب خویشتن راهم چو گل پوسته خندان داشتم</p>	<p>تا کی صبر کنم روز قیامت دیرست دارم احوال تباست که میرسد با وجود آنکه صد زخم نمایان داشتم</p>

بازمان

بر همین سر بدال بیگ اصلش از گرستان مست و از غلامان شاه سلیمان والی ایران بود دولت و شمت او را خلاصه مضامین رنگین در سرکار طبعش مدارالمهام سه	
خون مارانوشکاران همچو بار خیتند تصحر الاله در محفل چراغ نسیم	همچو برگ لاله در و امان صحرا ریختند بهر جاییکه هستم بی تو در غم
شوخی بیداد مرثگان تو در جانم گرفت بزمی خواجه غیاث الدین محمد استرآبادی طبعی موزون و دلی مفتون دشت و در او مایه عاشق معاشرت بزم نشینان اینجهان گذشت رباعی	
نایم جاییکه گفتگوی تو کنند از خلق گریم من رسوا که مباد	وصف سر زلف مشکبوی تو کنند ببیند مرا و یاد روی تو کنند
بزمی دهلوی خلف منور خان که از منصب داران عهد جهانگیری بود شنوی رت پدم بکمال لطافت و خوبی نظر نمود سه	
طوطی بزبان سحر گفتار گفتا پدم مست دخت شاهی سرخیل پریر خان سنگل جاد و سخنی بد لفریبه چشمش که بدشته میدآب هر غمسنده او بزیر مرثگان	از حسن پدم بخواند طومار رویش بفرغ همچو ماسه خورشید ز بهرا و سنجل عاشق منشی بنا شکلیه هر گوشه او دکان قصاب چون شیر نهفته در نیستان
بزمی همدانی از شعری پایه تخت شاه عباس ماضی گذشته شنوی شیرین فریاد را بکمال بلاغت و لطافت نوشته ماهران فن طب بجاقت او مائل و صد نشینان بزم سخن بهره او قائل بودند سه پنهان کنم خدنگ تو از چشم خون نشان ترسم که دیده بیند و دل آرزو کند	

بزمی

بزمی

بزمی

بزمی

بشک

بشکین نفسی تا برخت سیر بهینم
 ترسم که ترا بار و گردیر به بینم
 بسحاق اطهر مخفف ابواسحاق شیرازی است نامش احمد پدرش همیشه صلاحی داشت
 و این ابواسحاق از موزونی طبع بنای شاعری خود بر نظم مضامین طعام گذاشت گاهی بر
 زبانش شعری خالی از ذکر طعام زلفت بنا بر این باطهر شهرت گرفت و وجهش در دیباچه
 دیوان خود نگاشته که دوستی بعد صحت از مرض صعب اصلا میل بطعام نداشته برای ترغیبش
 با کولات این مذاق پسندیدم و بدین لغات چرب و شیرین بر اکل لذائذش آوردم و بسحاق
 بلا زست شاهزاده اسکندر بنیره امیر تیمور مانده شیرین مقالی می آراست و در نه شصده
 و بیست و هفت از سر خوان سرای فانی برخاسته

جمال بره بریان و حسن دنبه افروز چه آرائی بشک و زعفران رخسار پالوده من آن نیم که ز حلوا عسنان بگردانم ز بسکه بورکم اندر خمبیری آید ز خوف خون ز دل قلیه میچکد هر دم بیار جوشن نان تنک که هر ساعت هزار پیرهن از نان پهن گرد و زند خور بر رواق نیلی چون رخ نهد بزرگ	چنان بردند صبر از دل که ترکان بجان لغاری بزنگ و بومی و خال و خطه حاجت روزیاری که ترک صحبت شیرین نه کار فریاد داشت ز مطبخ مخم بوی سیر می آید ز شستا که بجان خمبیری آید خیال رشته بدل همچو تیر می آید بقدر قامت سخت و قصیر می آید یاد آیدم مزعفر و در صحن لاجوردی
--	--

رباعی

ای دل ز مزرعفر بطلب چهره زردی سرگرم کلیچه است بخوان دلبر حلوا کله پزان سحر چو سردیگ و الکنند کس به بالائی مزرعفر مکناد آتش ترشش	وی سینه ز پالوده طلب هم درو ای نان تو بهر تاب مگوب آمین سرد آیا بود که گوستند چینی باکنند که چنانم من ازین کرد و پشیمان که میسر
--	--

رباعی	
گویی مطابق دارد از سیم پراز زر شش نان تنگ دارد و یک صحن مغز غفر	ترگس که شبیه است بحشم دلبر در دیده بسحاق زردار وونی سیم
بسمل خواجه عبدالعزیز گورکسپوری خلف الرشید خواجه ابوالفتح خان جنون بوده و مشق سخن از شیخ محمد افضل ال آبادی نموده در تصوف و فقر مرتبه رفیع داشت و با قطع قلیل قناعت کرده پاز گوشه وطن بیرون نگذاشت سه	
ازین شست غبار نانوایان دیگر چه می آید گوش حساب جانب در یک شاد است	گرفتم دامن آن پیشوا از جوش بیابان باید حکایت از لب در یاد لان شنید
بسمل حاج محمد تقی دامغانی است در قطعه گوی مسلم الثبوت ادب است سخندان گویند بزاز نکاح نامه خود از وی نویسانیده اجرت تحریر نداد لبمل این قطعه نوشته نزدش فرستاد قطعه	
بگذر می از نیابت من منصور شدی بنصرت من بردی ز زمانه اجرت من از کاغذ تو و صنعت من راضی باشی بشرکت من	ای باد سرفلان بزاز برگو که چو عفت زوجه هستی قطع نظر از اجو را استاد ترکیب نکاح نامه چون بود در امر زفات نیز باید چه
بسمل منشی امیر حسن خان مرحوم ابن منشی عاشق علیخان مغفور کاکوروی که از ممتازان احمد نصیر الدین حیدر بادشاه ملک او دست جامع صفات لا تحصی و لا تعد شاگرد رشید غلام منیا ساحر کاکورسی و دستگامش در نظم و شعر فارسی قوی سه	
بچاک سینها آورده دستی در رفودستی ولی در نانوایها کجا پائے و کوه دستے	بدتم داده دستی داده در دست عدودستی پیشیت آمدن دهن گرفتن آرزو دارم

نظرات

نظرات

نظرات

ملک

ز چاک دل کشاید نجیه و کیره نمنه دوزو مگر آن سوزن مترگان ندارد در رفتی
 بسمل میر محمد یوسف خان ابن میر امام از اعیان بدخشان بود در وکن رسیده ملازمت
 مبارزخان والی حیدرآباد اختیار نمود و در هنگامه مبارزت مبارزخان بالواب آصفجاه
 که در سنه سبع و ثلثین و مایه و الف بر فاققت مبارزان خان و الاشان بمصاف بسید و در
 عین کشتش و کوشش سوم محرم احرام سنه مذکور از سیف و سنان مخالفین بسمل گردید

<p>ز ابد تو صبح و شام عبث شور میکنی شوخی نخیر بر هم میزند یک دام را از گردش نگاهت شدیم کشته بسمل از حیرت مانود واقف</p>	<p>الهد اکبر است ز الهد اکبر است تا نبود ابرو دل بن زلف او ابر نشد گر دگر تو گردم یک غسره باز گیر آینه به پیش یار برویم</p>
--	--

ملک

بشیر خواجه محمد بشیر خلف خواجه سید نظام الدین لکنوی معروف بسید فقیر ابن سید شاه
 خواجه حسین مودودی پستی از احفاد خواجه محمد صالح اکبر اخلاف حضرت خواجه قطب الدین
 مودودی چشتی قدس سره و اول کسی که از فرزندان آنحضرت قدم بر سر زمین هند گذاشته و
 گزید بوست و در بنج از وی فرزندی خواجه ابراهیم نام معروف بنخواجه کمار بود آمده که
 جد بشیر صافی ضمیر سمی بسید شاه خواجه حسین و برادرشان سید شاه خواجه حسن از اولاد آن
 مودودی چشتی اصل هندی نژاد بودند و این هر دو برادر در ریگان شبانیه بنگام برهمی سلطنت
 در بلی عزیمت صوبه اود نمودند و اب شجاع الدوله بهادر وزیر الممالک ناظم صوبه اود مقدم
 ایشان را منتقم شمرده با عزاز و اکرام پرداخت و بعد از هر یک از اخلافش که از یک آرای
 ایالت او دشدا این هر دو بزرگ را بنواز شهای رئیسانه تواخت و از جانب الیان ملک او
 همین طریق مسلوک بود با خواجه نظام الدین معروف بسید فقیر فلان جانا بشیر بعد از تقدم
 بر جاده تلاش و جوه معاش نهاده در سرکار انگریزی و در سلطنت لکنوو در ریاست رامپو
 بعد های جلیله سر فرزاندا کنون قدر ناشناسی زمانه در لکنوو بعزیمت خانه اش نشاند در اکثر علوم

همارتی دار تو نظم و نثر فارسی را بکمال خوبی می نگار و از کلام خودش هر چه برای درج این تذکره
فرستاده خامه ام بنگارش آن صغره را آب و رنگ تازه داد و سه

تذکره ایشان
در معنی پر
عقل و کلام و موعظه
بسیار است
و معنی بجا
مطالب معنی
قالب نوار
ایمان بکلیت
ایمان بکلیت
ام ام اقبال
با و اثر بسیار
عزت و انوار
ظلم مطبوع
شده است

<p>دست در خدمت من بر زده دامان بر خاست که بغم خواریم آن فتنه دوران بر خاست شوق را در ره تو پای دویدن ندیم شکوه را در دل خود بار رسیدن ندیم هوش سراسیمه را بال پریدن ندیم نامه پر شوق را پای رسیدن ندیم دوش دعا را مگر زور کشیدن ندیم کام شایخ را ذوق چشیدن ندیم بعد مردن دامن صحرای کفن خواهد شد زند باز آمد در نجا هم سخن خواهد شد طبع اوج آهنگ تو دانای فن خواهد شد</p>	<p>شور و دانی من از چاک گریبان بر خاست اینقدر ناله زارم اثری پیدا کرد تا دل غم زده را ذوق طپیدن ندیم خاطر نازک او تا نزد چین بچسبید بر اثر جذب جان به پییدن ندیم بخت ندارد در ساگر چه تناسل دل منت یار آوری بار بس بر خاست لذت شهد سپاس است لب من بشیر وشت و حشت خاکسار از وطن خواهد شد زهد و رندی در مقام عشق مسا هم اند دست زن درد دامن تعلیم نواب ای بشیر</p>
---	--

از قصیده او است

<p>جوهر اول ز ندوم پیشم از جوهر کیست تا خواهد ز انداز کلام بر سر گوهر اسرار را جز من نباشد جوهر اعتبارات صفاتی را نباشم مشت</p>	<p>میکشد امروز نظم صوت معنی پرور عرش تازی اولین اندازه طبع نیست خازن قدرت من داده کلید گنج راز از سخنهایم ترا و معنی عرفان ذات</p>
---	--

بصیرت مخلص قاضی بصیر برادر قاضی لاغر سیت بصیرت بصیرت بلطائف و نکات
سخن سنجی و خوش بیانی رباعی
خورشیدش من که فدایش کردم پیوسته چو ذره در هوایش کردم

شباب در سده اصدی و سبعین و هاتین و الف از مولد خود بصوب هند حرکت نمود و اکثر
معمورات و مظلومات هند و دکن را بقدم سیاحت پیو و اینک دارالامارة کلکته اقامت
دارد و بعشق گل و ریاضین معانی و مضامین رنگین نغمهای شیرین از زبان شکر نشان میبارد
هر چه میگوید بی اصلاح اوستا و میگوید که کسی را مصلح خود نمی انگارد و خود را در زبان
عربی و فارسی و ترکی و هندی و علم موسیقی باهر می شمارد

<p>ساقی بجان پیر خرابات ساغری باغبان عبث از من رنج بگیران داری از دم صبح ازل میکرده تاراج منست طبع موز و نم هوای سرفرازی میکنند بخواری صبر کن بر بچر گل ای بلبل کوچک ز آهده بشارت فردا بوصول حور خال هندو که بران روی چو آتش داری بهار آمد بی ساقی به پیامی به پیانی بیاض طرب بجان من بزن طنبو و چنگ و نی ز عشق گل صبوری پیشه کن ای بلبل کوچک بیوده نیست ناله بلبل بشاخ گل</p>	<p>پیش از دمی که مرگ رساند پیام را نغمه ام بوجد آر و بلبل خوش احسان را زانکه خاک قدم پیر معان تاج منست زانکه با بروئی جانان عشق بازی میکنند جفای باغبان بر عاشق مردانه می آید کاینک بنقد شاهد ترسا گرفته ایم چون سپند لیست که بر حبه ز مجمر بیرون بنه سجاده ز پدیر یا بر طاق میخانه نوامی خسروانی سر کن و آهنگ شایانه که بر شمع جمال او خرد گردید پروانه از غنچه دوان تو دار و حکا سیت</p>
--	--

بنامی از مردم تون بوده که قریه از اعمال کابل است در عهد جمایون بادشاه که عزیمت
هندستان بر میان جان بسید

<p>بی مهور روی تو کار من بیمار بدست ای بنامی تو بکن پیش سانش ناله زار</p>	<p>و که بیمار غم عشق ترا کار بدست زانکه آرزو دن یاران وفادار بدست</p>
<p>بلنت تخلص صبیح رضیه حسام سالار که در عهد شاه عباس باضی بجال صوری حسن معنوی</p>	

دو کلمه سنجی و سخن بهرانی شمرده دیار و بهصار بود در باغی

روزیکه طرب بلبل مغان تو کنیم	جان تازه بفرخنده جمال تو کنیم
این حیرم که زنده مانده ام لیلی رخ	در گردن امید وصال تو کنیم

بهار

بهار نامش نیکبند و کلامش دلپسندانه قوم کاپتهان بود منبع زبان فارسی بدرجه قصوی رسانید و کتاب بهار عجم و جواهر الحروف از دست از ارشد تلامذه سراج الدین علیخان آرزوست

جانب او دل بیال اضطرابم می پرد
ذره ام بی طاقتی تا آفتابم می پرد
و چون غیر این یک بیت اشعار دیگر و ترجمه اش سیرت آمد تا چهار زمین یک بیت گفتار است
بهار ری باغبانی گلستان سخن از خطه قمر کشیده و به گل ریاحین قلوب با شردگان
از نسیم انفاس فیض اسایش بهاری تازه دمیده است

بهار

درختان سر بهم در بوستان از بهر آن دارند
که وصف قامت نازک نمالان بر میان دارند
بهجت لاله کن لال قوم کاپته صلش از قصبه بگرام است ذهین و طباع و خوشنویس
شیرین کلام اصلاح شعر و سخن از عوض امی مسرت شاه جهان پوری میگرفت و در او اهل بایه
ثالث عشر از دنیا رفت

بهار

وفای وعده از آن بی وفا میدم نیست	بزار بار مرا اگر امیدوار کند
ز دست بهجت مسکین و گرچه می آید	جز نیک نقد دل و جان نثار یا کند
بتعظیم رقیبان تا بکی هر بار جز خیزم	همان بهتر که من از بزم او زین عار بر خیزم
گر بود صبر رسد در دهرمان روزی	حیف صد حیف که من صبر نزارم پس کنم

بهار

بهرام حاجی بهرام بخاری در جمع کمالات بر معاصران لشوق داشت و از حضور پادشاه خود بخطاب ملک الشعرائی گردن افراشت شرمی لطیف بر شبستان نکات گاشت میان او و میرزا صاحب مرامت بود و در نیکبند و نود و نه جهان گذران را پدر و دمنود

<p>یک چشم زدن غافل از آن ماه نباشم ترسم که گاهی کند آگاه نباشم</p>	
<p>رباعی</p>	
<p>بهرام دلم تا که محبت من شد هر گل که بسرزویم از باغ مراد اشکم گل کرد و چهره ام رنگین شد گل منخی کشت و بر سرم برین شد</p>	
<p>بیاضی استرآبادی بهر گونه شعر و سخن و خلقی مینوید مگر مشق به جو بسر حد کمال سانید و بود در رنج خواجہ مظفر تکی میگوید</p>	
<p>شب یلدای و عده ات را چرخ یا مرا بر مسید و عده تو چه شود کردم صبوح و حسد خبر ایوب و عمر نوح و حسد یا ترا با چنین سخن او کرم مرگ یا تو به الضوح و حسد</p>	
<p>بیان خواجہ حسن الحدست بزرگات معانی و بیان حسن و جوه آگاه</p>	
<p>بچون الوده مژگانم چه نسبت شاخ مرجان ضعف و ناتوانی رفت دامنش ز دست من که دل خون کرد اشک سرخ من بعد از خشان پی دفع خجالت چاک میسازم گریبان را</p>	
<p>بیان آقامدی همشیر زاده ابو طالب کلیم است صاحب ذمین مستقیم و طبع سلیم و وطن آبابلی او همدان و نشو و نماش در اصفهان در عهد عالمگیری بهندوستان رسیده و بقول علیقلیان واله درو بای گو لکنده دکن طائر و وحش از قفس غنصری پریده و نزد صاحب تذکره بی نظیر از وطن اولاً وارد کشمیر گردید و از آنجا او اخرماتیه حادی عشر بعزم عود درخت کبشتی کشید آتش در زورق افتاد و در عین آب خاکش ابر باد فنا داد</p>	
<p>شب خنابست مول خلقی ز کف امروز برد خوب دستی آن بت بیدار گردا کرده است</p>	
<p>بیان خاک زیت گردید عمر لست خندگت بهر غم و اسیب گذارد گذشت تیر جانان را هلاکم بزیر پانگاسه میتوان کرد اگر در سینه ام جا میگذازد که پکان را بدل و اسیب گذارد</p>	

بیاضی

بیان

بیان

بیانی

از این خایر سلام بگویم که انجامدعی پاسیگذازد
 بیانی بهرام بیگ از خوش فکران خطه دل آویز تبریز است طبعش لطافت بیروزبانش
 شکر ریز و کلامش تاثیر انگیز بکتابت و پوستین دوزی کسب وجوه معیشت نمودی و بشوق نظم
 هم مشغول بودی

بیانی

کیست از ما تگره روزی که دایم رزق ما
 آید از شوق قلم یادیده سوزن برون
 مانند خسروی که سپاه از پیش رود
 از تن روان شدند جو اسم چو پار رفت
 بیانی قلندر از خوش فکران بهرات بوده و بفیض تربیت با بر میرزا بذروه صدرت
 ماوراءالنهر عروج نموده

بیانی

وقاوعده کردی جفامی نمائی
 چه بیگانگان مگذر ای نور دین
 همه من عجب یوفامی نمائی
 که در چشم من آشنای نمائی
 بیتاب محمد افضل احمد آبادی است که سلسله نسبش بحضرت عباس عم جناب خیر الناس
 صلی الله علیه و آله و سلم می پیوندد جوهری سخن است که عوالم مضامین را بجا هر الفاظ خفیه
 می بندد یکی از نیاکانش از ملک عرب در احمد آباد گجرات رسیده اقامت گرفت و پدرش
 از احمد آباد دل برکنده در بندر سورت توطن پذیرفت خودش بوضع درویشانه میگذازانید
 و در سنه خمیسین مائیه و الف در بندر سورت بسفر عالم با ابیتاب گردید

بیانی

برگشته دیدن تو چه دلهما که خون نگرده
 این تیر بازگشته گهی بهر خطا ز رفت
 بی تکلف تخلص لاله سدا ندم خوشگوی متهرانی صاحب تذکره الشعراست اصل و فرع
 شجره وجودش را از خاک قصبه لکنونی مضامین ضلع سهانپور من اغال دلی نشوونماست بعضی
 اجدادش منسلک زمره منشیان بادشاهی و خودش در سرکار عالمگیری بخدمت مشرف
 کارخان مباحی بود تا عهد سلطنت فرخ سیر لباس حیات در برداشت و در سنه یک هزار و یکصد
 و بیست و نه جامه عنصری گذاشت نقش نگینش این مصراع بود عجبی تکلف بنده اهل سخن

بجودی

بجودی

بجودی

بجودی

ساخته شده شود آینه از دیدن تو : زعفران زار شود بزم زخندیدن تو
 بخودی بلخی از شعری خوش بیان است معدود در عداوتلا میذالرحمان
 گرابروس تراشدی ماه نوزلام ایام هرگز نش نهادی مسلال نام
 بجودی سمنانی از ناظمان عهد شاه عباس ماضی است و از غلبه عشق بر مزاجش بجودی
 و بی سرو سامانی خوشنود و راضی رباعی

از دیده سرشک آتشین میریزم	پر کالادول دستین میریزم
چون یار شود ز دور پیدا از شرم	میگردم آب و بر زمین میریزم

بجودی شیرازی در حضور شاه عباس ماضی منصب شاهنامه خوانی داشت و مثنوی در وزن شاهنامه یادگار گذشت

چو دیبای نیلوفری گشت زرد	ازین زعفران سای دیرینه کرد
بپوشید دندان انجم سپهر	کزین زعفران خنده نماید بچهر
لباس با شهیدان راز خون شستن عیبت با	که چون گلبرگ خون از دهن ما بر میخیزد

بیدل ساوجبی در شهر هرات بخیا طی کسب جوهر معاش می نمود و از اول طبیعت بر تیان
 دلربا اکثر اوقات بحوالی تجانهای آسود سه
 روم بلخ و زنگنه و دیده و ام کنم که تا نظاره آن سر و خوشترام کنم
 بیروم خان پدر عبدالرحیم خان خانخانان است زاد بومش شهر بخشان وی در صغر سن
 بعد وفات پدرش که از ملازمان بایر بادشاه بوده بلخ سر کشیده و بعد کسب علم و ادب در عمر
 شانزده سالگی ببارگاه هایون بادشاه شرف بار یافته از تربیت شاهی بترقی روز افزون
 رسیده و در سلطنت اکبر بادشاه کارش بجای رسید که مالک نام اختیار و اقتدار مملکت
 تمام هندوستان گردید حتی که از غایت سیه مستی با و ده حکومت از وی بعضی بانداسیها
 نسبت آقای لغبت ظاهر گشت و این بگذر بر سرش گذشت آنچه گذشت آخر الام

از حضور شاهی بعد درگذشت از آنچه گذشت بزیارت حرمین شریفین مامور گردید
 و در اثنای این سفر سعادت اثر بکمالی شهر گجرات در سنه نهصد و شصت و هشت از دست
 شوره نختی جام شهادت نوشید تفصیل این وقایع در کتب تواریخ توان دید این مطلع قصیده اش
 بگوش رسید که در اینجا ثبت گردید سه

شهری که بگذرد از نه سپهر افسر او اگر غلام علی نیست خال بر سر او
 در غنچه التواریخ نمی بکارد که بیرم خان این غزل با شمی قند باری بچو ض یک لک تنگه خرید
 و بنام خود مشتگر خوانید در این که با صرف چندین زر شکل مطلوبش نتیجه مقصود بخشید سه

من کیستم عنان دل از دست داده	وز دست دل براه غم از پافتاده
دیوانه وار در کمر کوه کشته	بی اختیاری سر به بیابان نساده
گاهی چو شمع ز آتش دل در گرفت	که چون فتیله بادل آتش فستاده
بیرم ز فکرا ندک و بسیار فارغیم	هرگز نگفتند ایم که یا زیاده

تاریخ

بیرنگ میرزا محمد امین نیشاپوری اصل لاهوری بوطن بود بخوش طبعی و بذله بینی مضمون
 آفرینی از معاصران گوی سبقت می ربود در ابتدا بمنصب داران شاهی انسلاک داشت
 آخر الامر لوای ملازمت نواب عبدالصمد خان صوبه دار کابل برافراشت و قصائد غزادر
 مدحش کاشت و از جوانز و افره تمتع وافی برداشت از معتقدان و مریدان خواجه باقی باشد
 قدس سره بود خیر الله فدا از شاگردانش و تاریخ وفات او این مصرع موزون نمود
 باقی باشد شد بیرنگ در بزم بقاسه

الفت آموختی دل مارا	سوختی سوختی دل مارا
نشسته حسن بعشاق چه بیرنگی کرد	خال تریاکی و لب سیکیش خط بنگی کرد
رفتم از خویش نوی یار سلامی گفتم	قاصد گریه روان بود پیای من گفتم
توان بطاعت حق یافت و سپیدی حشر	که سجده رنگ سیاهی بر وز روی نگین

بیغمی میر نظیری سید عالی نسب و الاحسب تو سلیم نغمزہ میرزا دشت و در شارب و تسعین
 و تسمایہ بچنگ ترکان قالب گذشت سے
 یار بیرحم ست و من بیاب مردم بدگمان بودن اینجا شکل ست این بیغمی رسوا شدم
 بیکیس از قاضی زادگان شہر متہارست ضمیمون یا بی معنی رس بوده شوق سخن پیش میرزا
 عبدالقادر بیدل نموده رہا سے

بیکیس فراق داغ بر دل ماندے	بی وصل نگار پائی در گل ماندے
ہر چند تلاش وصل دریا کردی	لکن چون موج سر بسا حل ماندے

بیکیس سبزواری کسی ست از سبز و او زمین شہد از طراوت کلامش سبزہ زار سے

ز نہار محتسب می ناب مرا مرید	خون مرا بریز و شراب مرا مرید
نہ از روی تکلف گویم ای دلدار بیرحمے	تکلف بر طرف بیرحمی و بسیار بیرحمے

بیکیس شوستری با وجود فضل و کمال آزاوانہ در ہرات بسری برد ناگاہ معروض جنون بہرح
 گردیدہ مرد سے

بہر کس در سخن مکشالپ جان پرور خود را سخن گوہر بود بشناس قدر گوہر خود را
 بیگانہ میرزا ابوالحسن فیثا پوری ست معانی شریفہ و مضامین لطیفہ را با طبعش گانگے
 معنوی و صورتی سے

ہر شیشہ دل خورد ز نیرنگ تو سنگے	ہر پارہ ازان شیشہ صد اگر در سنگے
تو با این دل نشینی کی توانی رفت از یادم	غباری کز تو بر خاطر نشیند دیر بر خیزد

بییا میرزا صدر الگیلانی صدر نشین ایوان نکتہ دانی ست بیبائی لطائف الفاظ و دانائی
 و قافیہ معانی رہا سے

گر مرد رہتی جزوہ بیچون نرومی	از جادہ حق بگر و افسون نرومی
ز بہار کہ بچو دانہائی تسبیح	از حلقہ ذکر دوست بیرون نرومی

نغمزہ
 میرزا
 بیکیس
 بیکیس
 بیکیس
 بیکیس
 بیکیس

بیش

بیش جعفر بیگ کشمیری از سخن سنجان عهد شاه جهانی مست کمال دانش و بیش در کمال
و پست مضامین و بر حسب معانی در او از مایه حادی خشر ازین سرای سخن و غور رخت
بدار السور کشید مثنوی و دیوان لطافت نشانش لائق دیده

که زیر سایه خود جاده چو چار مرا
که میخواهم بوقت سجده بوسم آستانش را
چون جبرس بادل کی کردم زبان خویش را
آتش از سز جای آب گذشت
پری در شیشه می در جام گاشن در نظر دارد
مردم دیده ما بیتی ز باسنی دارد
روز یکیش بجز الف آشنا بهم
روئی خود دیده مرا منع نظر باید کرد

درین بهار نشد فوگله دو چار مرا
جبین من چو گل یارب سراپا لب شود بیش
تا بر اهدت یکجهت سازم فغان خویش را
بیتو مار از سوز گریه چو شمع
ز رویش خانه آینه سامانی دگر دارد
بیش از بهر نگهی عرض تمت کردم
تیر و تیر تو در نظر بود جلوه گر
کم بمن عربده ای شوخ بسر باید کرد

بیش

بیش سید مرتضی مد راسی جامع محامد اوصاف اناسی از سادات مشهدی الاصل
و نسبش را بچند واسطه بحضرت حسین بن علی بن ابیطالب رضی الله عنهم وصل جدا علاش
از مشهد مقدس در ملک کن آمده بشهر گلبرگه اقامت گزید و از احفادش شاه ابراهیم مصطفی
خال خواجه سید محمد کیسود رازج بود بعد از ان شاه نورالدین اولاد سید ابراهیم مصطفی
در عهد حکومت نواب سعادت الدخان در شهر آرکاک رحل اقامت انداخت سپس از اخلاص
شاه نورالدین سید ابراهیم جد حقیقی سید مرتضی بقدر و انیمای نواب امیر المند و الاجاه محمدر علیخان
بها در مختص گشته شهر مد راس اموطن مسکن ساخت و این سید مرتضی پیش در سنه یک هزار و دو
صد و سبت و شش در شهر مد راس پابعد صده شهور گذشت و بعد سن تیز از علوم ضروریه بهره وانی برداشت

دل از خود رسیده ما را
گشت ست تار تار گریبان آفتاب

نتوان یافت جز بگو چه یار
خط شعاع نیست که از چرخه جنون